

## عوامل سقوط سلسله‌ی ساسانی در جنگ با اعراب (قسمت دوم)<sup>(۱)</sup>

احمد حامی

(قسمت نخست این مقاله را در شماره گذشته مطالعه فرمودید اینک دنباله آن):

ه - نهر الدم: یکی دیگر از نوشته‌های سراپا دروغ تاریخ نویسان، افسانه نهر الدم است. نوشته‌اند که، در جنگ الیس چون دشمن سخت پایداری کرد، خالدبن ولید سوگند خورد که پس از پیروزی، نهری از خون دشمن روان بسازد. پس از آن که پیروز شد اسیران را گرد کرد و نزدیک به سه روز آنها را کشت تا سوگند خود را به جا آورده باشد. نهری که از خون ایرانیان رنگین شد، نهر الدم نام گرفت. من این نوشته‌ی سراپا دروغ را بررسی کرده‌ام که آن را در زیر می‌خوانید:

شیب زمین‌های میان رودان (بین النهرین) کم است و در نهرهای آنجا آب به کندی روان می‌شود، برای آب رسانی زیاد باید نهرهای گشاد بکنند. نهری که در پیرامون آن جنگ شده، جوی باریک نبوده که بشود از روی آن پرید، بلکه نهری گشاد و پر آب بوده که همانند آن اکنون هم هست.

برای آن که شمار اسیران کشته شده را حساب کنیم، آب روان نهر را یک متر مکعب در ثانیه (هشتاد سنک) گرفته‌ام. برای خونین کردن نمی‌شود کمتر از یک صدم در آن خون ریخت. یک صدم از یک متر مکعب، ده لیتر است. ده لیتر، خون دو مرد است، هرگاه همه خون‌شان روان گردد، پس برای رنگین کردن یک متر مکعب آب روان در ثانیه، باید دست کم خون دو مرد و در هر ساعت خون ۷۲۰۰ مرد به نهر ریخته شده باشد. چون سه روز اسیر کشی شده، اگر هر روز، هشت ساعت اسیر کشی کرده باشند، باید خون ۱۷۲۸۰۰ اسیر در نهر ریخته شده باشد. اگر آب روان در نهر را ده متر مکعب در ثانیه بگیریم، شمار اسیران کشته شده برابر می‌شود با، یک میلیون و هفتصد و بیست و هشت هزار و هرگاه آب نهر را خیلی کم، برابر یک دهم متر مکعب در ثانیه (هشت سنک) بگیریم، شمار هفده هزار و دویست و هشتاد تن.

مگر مجاهدان زیر فرمان خالدبن ولید در این جنگ چند تن بودند که بتوانند سه روزه، کم از کم ۱۷۲۸۰۰ اسیر را بکشند. اینها را در کجا گرد آورده بودند و با چند هزار مجاهد از آنان نهبانی می‌کردند. اگر نوشته‌های تاریخ نویسان را بپذیریم، شمار مجاهدان زیر فرمان خالدبن ولید از پنج هزار تا ده هزار تن بیشتر نبوده است که در سراسر جبهه جنگ پراکنده بودند. آیا این ۱۷۲۸۰ اسیر که پای جان‌شان در میان بوده، زورشان به مجاهدان زیر فرمان خالد که در نهر الدم جنگ می‌کردند نمی‌رسیده است؟ تاریخ نویسان کم دانش و چاپلوس، این دروغ‌ها را به هم بافته‌اند تا مجاهدان مسلمان را که از روی ایمان می‌جنگیدند بدنام کنند و آنها را مردمی اسیر کش و خون خوار بشناسانند.

۸- جنگ قادسیه، در تاریخ‌ها نوشته‌اند که، سعد وقاص به سرکرده گی شصت هزار مجاهد مسلمان با رستم سپه سالار هشتاد هزار تا صد هزار سپاهی ایران، در قادسیه جنگ کرد و پیروز شد. رستم در این جنگ کشته شد و پول هنگفتی که همراهش بود به جنگ سعد وقاص افتاد. این نوشته‌ها از بیخ و بن نادرست‌اند و نمی‌شود آن‌ها را باور کرد زیرا:

**الف** - در صحرای قادسیه برای جنگ کردن ۶۰ هزار مجاهد مسلمان و ۸۰ هزار تا ۱۰۰ هزار مجاهد سپاهی ایران که روی هم ۱۴۰ هزار تا ۱۶۰ هزار تن می‌شدند جان‌نبرده است. اگر باور نداشتید به صحرای قادسیه. در جنوب نجف و ۱۸۰ کیلومتری جنوب بغداد سری بزنید و آن جا را از نزدیک ببینید تا باورتان شود.

**ب** - سعد وقاص ۶۰ هزار مجاهد اسلام را از کجا آورده بود؟ اگر همه نیروی مسلمان، چه آنها که در مدینه مانده بودند و چه آنها که به جبهه‌های جنگ رفته بودند، دست کم دو برابر مجاهدان زیر فرمان سعد وقاص بگیریم، نیروی اسلام باید نزدیک به ۱۲۰ هزار بوده باشد. مگر عربستان در آن زمان چه اندازه جمعیت داشته و چه اندازه از آنها مسلمان شده بودند که توانسته بودند از آنها یک نیروی ۱۲۰ هزار تایی سازمان داده باشند؟ این گزاف نویسی‌ها را برای خوشایند دربار دمشق و بغداد نوشته‌اند.

**ج** - نوشته‌اند که پول هنگفتی از خزانه مداین را برای هزینه‌ی جنگی به رستم داده بودند و او آن را با خود به میدان جنگ برده بود که به جنگ سعد وقاص افتاد. چگونه می‌توان این را باور کرد؟ در همه‌ی جنگ‌ها، خزانه‌ها را از نزدیکی میدان‌های جنگ به دور می‌برند و به جایی می‌فرستند که در دسترس دشمن نباشد. چگونه در جنگ قادسیه باید جز این کرده باشند، گویا برای آن که آن را به دشمن بدهند. گذشته از این، از مداین تا قادسیه بیش از هشتاد کیلومتر راه نبوده با این راه کوتاه نیاز نبوده که این همه پول را به جبهه جنگ بفرستند.

نوشته‌اند که پس از پیروزی، سعد وقاص از پول به جنگ آورده در جنگ قادسیه و جنگ مداین، به هر یک از شصت هزار مجاهد، دوازده هزار درم بخشیده است. چون عرب بیابانی جواهر و چیزهای پر ارزش را نمی‌شناخته و برایش مصرف نداشته، پس باید به آنها سیم و زر داده باشد.

وزن هر درم نقره ساسانی برابر ۱۸ نخود - ۳/۵ گرم بوده، پس وزن دوازده هزار درم که به هر یک از مجاهدان داده شده برابر چهل و دو کیلوگرم بوده است. مجاهدان با ۴۲ کیلوگرم پول که سرباره سنگینی برای‌شان بوده و نمی‌توانستند آن را ببرند، در جبهه

جنگ چه می‌کردند و چگونه می‌توانستند جنگ را دنبال کنند؟ آیا برای خرج کردن این پول خانواده‌شان بر نمی‌گشتند و پشت به جبهه‌ی جنگ نمی‌کردند؟ انگار کنیم که مجاهدان پول‌شان را برای خانواده‌شان فرستاده باشند. برای بردن همه‌ی این پول (۲۵۲۰۰ تن) با شتر که تنها بارکش صحرا بود، اگر به هر شتر یکصد کیلوگرم بار می‌گذاشتند، نیاز به بیست و پنج هزار و دویست شتر داشتند که دو هزار و پانصد و بیست تن پول شصت هزار مجاهد را ببرند. این بیست و پنج هزار و دویست شتر را از کجا می‌توانستند گردآوری کرده باشند و به آنها خوراک و آب داده باشند ۲۵۲۰۰ شتر را دنبال هم ببندید و برای هر یک پنج متر جا بگذارید، قطاری می‌شود به درازای ۱۲۶ کیلومتر، آیا می‌شود این نوشته‌ها و این پیکره‌ها را باور کرد؟

تاریخ نویسان چاپلوس به یاد نداشتند که مجاهد مسلمان برای چپو کردن نمی‌جنگید بلکه از روی ایمان جهاد می‌کرد و نارواست که مجاهدان اسلام را چپوگر نماییم.

۹- جنگ جلولا: در تاریخ‌ها نوشته‌اند که، پس از آن که مداین به دست مسلمانان افتاد. یزدگرد شاه به کوهستان پس نشست و هلوان (شاه آباد غرب امروزی) را پایگاه کرد و در جلولا پادگان گذاشت و دژ آنجا (قزل رباط امروزی؟) را استوار کرد و از هلوان به جلولا یاری می‌رسانید.

سعد وقاص دوازده هزار مجاهد مسلمان را برای گرفتن جلولا به آنجا فرستاد که بیرون دژ فرود آمدند و آن را دوره کردند. نوشته‌اند که ایرانیان از دژ بیرون می‌آمدند و دلیرانه می‌جنگیدند و به دژ باز می‌گشتند و عربان کاری از پیش نمی‌بردند. سعد وقاص ناگزیر شد نیروی دیگری به یاری دوازده هزار مجاهد پیرامون جلولا بفرستد. پس از هشتاد روز دوره‌گیری، دژ جلولا در ماه‌های پایان سال ۱۶ هجری پس از جنگی سخت بدست مسلمانان افتاد. هنگام جنگ، گردبادی وزید و خاک به چشمان ایرانیان ریخت و عربان پیروز شدند.

همین که گریخته‌گان جنگ به هلوان رسیدند و پیشامد را گفتند: یزدگرد شاه با مانده

سپاهش به ری گریخت و هلوآن هم به دست مسلمانان افتاد.

این داستان هم ساخته گی‌ست. جلولا آبادی ست در کنار رودخانه دیاله و ۱۵ کیلومتری جنوب باختری خانقین. سعد وقاص یک بار ۱۲ هزار و بار دیگر چند هزار مجاهد مسلمان به آن جا فرستاده است. در جلولا برای این همه مجاهد جا نبوده و نیست.

دژهای باستانی گنجایش بیش از چند صدتن را نداشتند، بزرگ‌ترین دژی که در ایران دیده‌ام، قلعه کبری یا قلعه ایرج در ورامین است که برای زندگی کردن بیش از هزارتن جا ندارد. پس برای گرفتن دژی باپادگان چند صدتن نیاز نبود که سعد وقاص یک بار دوازده هزار و بار دویم چند هزار مجاهد به آن جا بفرستد.

چون جنگ به درازا کشید و نیرویی هم که به یاری دوازده هزار مجاهد آمده بود کاری از پیش نبرد گردباد به یاری عربان رسید. این از بن نادرست است زیرا، هر جا که دو سو باد بوزد، هوا در هم می‌پیچد و تنوره می‌شود و به آسمان می‌رود پس گردباد از سویی به سوی دیگر نمی‌وزد تا به پست عربان و به روی ایرانیان وزیده و خاک در چشم سربازان ایران کرده باشد.

در جنگ جلولا هم باید درست آن باشد که، سربازان ایران که از مردم زیردست و ستم‌کش بودند، برای رهایی از رنج بردن بیشتر، دژ را گشوده باشند و آن را به مسلمانان داده باشند. این مانند خودکشی بیمار درمان نشدنی ست (مانند سرطانی) که برای پایان دادن به درد کشیدن خودکشی کند.

۱۰- جنگ نهاوند که تاریخ نویسان چاپلوس عرب مآب برای خوشایند دربار دمشق و بغداد آن را فتح الفتوح (پیروزی پیروزی‌ها)، نامیده‌اند و نوشته‌اند که جایی ست در صحرای دامنه الوند که در آنجا یکصد و پنجاه هزار سرباز ایرانی به سپه‌سالاری فیروزان و سی هزار لشکر مسلمان، با هم دیگر جنگ کردند. این درست نیست زیرا، نهاوند (= نی + آوند = آب بند: نی آب بند) در دره نهاوند جادارد.

در نهاوند جا برای جنگ کردن چند هزار تن نیست چه رسد به یکصد و هشتاد هزار

تن. دره نهاوند از جنوب خاوری به شمال باختری کشیده شده است. رودی که در این دوره روان است به گاماسب می‌ریزد. شهری ست باستانی بر سر راه بروجرد به کنگاور که در دامنه کوه ساخته شده است.

کوه‌های سر به آسمان کشیده آن را دوره کردند، در جنوب به بلندی تا ۳۶۴۵ متر (بلندتر از الوند ۳۵۸۰ متری) در باختر به بلندی تا ۳۱۸۸ متر، در شمال و خاور به بلندی کمی بیش از ۲۴۰۰ متر، تفاوت در میان این کوه‌ها دژی کم مانند است. از دید جنگی، پایگاه کوهستانی است که با نیروی کم می‌شود آن را در برادر یورش دشمن نگاه داشت. از نهاوند می‌شود پیش روی کرد و شاهراه ری به مداین آن روز و بغداد به تهران امروز را برید. همچنین می‌شود از آنجا به کوهستان لرستان پس نشست و دشمن را به دنبال کشید و راه برگشت او را بست و نابودش کرد. پس سرداران ایران، جای بسیار خوبی را برای پایگاه خود برگزیده بودند.

مسلمانان از راه هلوان (شاه آباد عرب امروز)، قرماسین (خورمیشن امروزی)، کنگاور به نهاوند یورش بردند و آنجا را گرفتند. این کار آن جور که در تاریخ‌ها نوشته‌اند باور کردنی نیست. عربان بیابانی از جنگ کردن در کوهستان می‌ترسیدند و تا پایان خلافت عباسیان هم در جنگ کوهستانی ناتوان ماندند و نتوانستند با جنگ، آذربایجان و دیلمان و مازندران را به زیر فرمان خود در آورند. جنگ‌های بساک خرمدین دلاور آذربایجانی و مازیار مازندرانی گواه این است. امروز هم همین جور است، لشگریان عرب عراق با آن همه جنگ افزار و آتش سنگین و مردم دشی‌ها، نتوانستند بر کردستان دست یابند و ناچار شدند با گردان شمال عراق آشتی کنند.

پس با این همه دشواری‌ها و نشدنی‌ها چگونه نهاوند، پایگاه استوار کوهستانی بدست مسلمانان افتاده است؟

این کار بزرگ انجام نشده است مگر این که، برابر آن چه در زیر نوشته شده پیش آمد کرده باشد.

پیش از آن که مداین، پایتخت ساسانیان بدست مسلمانان بیافتد. بزرگان ایران باید

خانواده و آن چه از دارایی سبک و پر ارزش خود را که توانسته بودند برداشته به سوی کوهستان ایران گریخته و به نهایند پناه برده باشند.

مردم ستم کشیده و رنج برده‌ی ایران که ترس‌شان ریخته بود و دلیر شده بودند با مسلمانان هم دل و با چپوگران عرب هم دست شدند. برای بدست آوردن خواسته زیادی که تا آن روز در یک شهر کوچک انباشته شده بود، دیگ عربان را که مزه خوش چپوگری را چشیده بودند به جوش آوردند و آن‌ها را به سوی نهایند کشانیدند.

همین که چپوگران عرب همراه مسلمانان به راهنمایی ایرانیان رنج برده و ستم کشیده انتقام جو به نهایند رسیدند و با پادگان آنجا در افتادند. پیروان مانی و مزدک باید دست به کار شده باشند، سربازان را از جنگ کردن بازداشته و مردم را با شورش واداشته باشد و مانند ستون پنجم امروزی از درون نهایند دست به خرابکاری زده باشند تا شیرازه سازمان نیروی پایداری ایران پاره شده و همه خستگی‌ها از میان رفته باشد. در چنین حالی که هر کس به خود می‌اندیشید و کسی به فرمان دیگری گوش نمی‌داد. شورش گران که نهایند و پیرامون آن را می‌شناختند، راه پس نشینی سپاهیان ایران را بستند تا نهایند، پایگاهی کوهستانی که با نیروی اندک می‌شده آن را نگاه داشت، به دست مسلمانان افتاد. باید همین جور پیش آمد کرده باشد و گرنه، یک شهر کوچک کوهستانی ارزش آن را نداشته است که مسلمانان با آن همه دشواری به آن جا لشگر کشیده باشند.

پس از پاپان یافتن جنگ، باید چپوگران، چون گران گرسنه، پناهندگان را دوره کرده باشند و به دام انداخته باشند و راه گریز را بر آنها بسته باشند. زبردست را زیر دست کرده باشند، خودشان را کشته و دارایی‌شان را چپو کرده باشند.

چاپلوسان عرب مآب، نام این چپوگری بزرگ را «فتح الفتوح» (پیروزی پیروزیها) نهاده‌اند...

۱۱- پس از آن که نهایند به دست مسلمانان افتاد، یزدگرد شاه به ری و از آن جا به اصفهان و به کرمان و بلخ گریخت و به مرو شاه پناه برد و از خاقان ترک و فغفور چین

(بغپور = پسر ایزد) یاری خواست. خاقان ترک بالشگری به یاری یزدگرد شاه آمد. او چند سالی در سرزمین مرو جنگ و گریز کرد تا خاقان ترک لشگرش را به ورارود (ماوراءالنهر) برد و یزدگرد شاه هم همراهش رفت و نزد خاقان ترک ماند. همین که یزدگرد شاه شنید، در خراسان گروهی بر عربان و وردستان آنها شوریده‌اند، به امید پس گرفتن کشورش به خراسان برگشت ولی کاری از پیش نبرد. از آن پس یزدگرد شاه که بی‌کس و یار شده بود، ناشناخته در به در میزد تا سال ۳۲ هجری هنگامی که در مرو به آسیابی پناه برده بود. او را شناخت و به زنده‌گی‌اش پایان داد. از نخستین برخوردار مسلمانان با ایرانیان در حفیر، تاکشته شدن یزدگرد شاه بیست سال گذشته بود.

با کشته شدن یزدگرد شاه، شاهنشاهی ساسانیان پایان یافت و جامعه‌ی طبقاتی آن زمان فرو ریخت. زیر دستان زیر دست شدند و زورمندان ناتوان گشتند و دیگر کسی گوش به فرمان شان نمی‌داد گروهی از آنان به مسلمانان پناه بردند و خود را وابسته قبیله‌های بیابانی عرب کردند تا مگر به یاری آنان از دو روی کار آیند و زوری به دست آوردند و باز به جان مردم ستم کشیده ایران بیافتند. در این کار تا اندازه‌ای هم کامیاب شدند. زور گویانی که از دربار ساسانی فرمان می‌گرفتند. پس از بر افتادن آنان، از خلیفه گاه دمشق و بغداد فرمان گرفتند و از نو به جان مردم افتادند.

۱۲- در تاریخ‌ها نوشته‌اند که عربان در زمانی کوتاه همه ایران را گرفتند. این درست نیست زیرا، اگر پهنه ایران آن روز را دو برابر پهنه ایران امروز بگیریم، بیش از سه میلیون کیلومتر مربع می‌شده. هرگاه برای گرفتن و نگاه‌داری هر یک صد کیلومتر مربع دست کم یک مجاهد حساب شود، عربان به سی هزار مجاهد همیشه در خدمت نیاز داشتند. آنها این نیرو را در آغاز اسلام نمی‌توانستند گردآوری کنند. چون که از کشور داری و سازمان دادن آگاه نبودند و هزینه نگاه‌داری چنین سپاهی را نداشتند. گذشته از این مسلمانان در جبهه‌های دیگر هم جهاد می‌کردند و ناگزیر بودند مجاهدان مسلمان را به آنجا هم بفرستند. آن چه بر سر ایران و ایرانیان آمد، به دست خود ایرانیان بود. مردم رنج برده ایران به هر جا که خواستند مسلمانان را بردند و هر چه توانستند کردند، بی آن



که به پایداری بی برخوردار کنند، و گرنه عربان در فکر نگاه داری ایران نبودند و این کار از آنان در آن زمان ساخته نبود.

مردم ستم کشیده، رنج برده، تو سری خورده و تهی دست ایران که پدر در پدر رنج برده بودند و تشنه‌ی انتقام گرفتن بودند، با چپوگران عرب هم دست شدند به رهبری پیروان مانی و مزدک، به یاری مسلمانان به خان و مان و جان زورمندان ستمگر بالانشین افتادند، هر کس از آنان که بدست‌شان افتاد کشتند و دودمانش را بر باد دادند. کاخ‌ها را که نشان بیدادگری می‌دانستند ویران کردند. موبدان را که دشمن سرسخت پیروان مانی و مزدک بودند، هر جا گیر آوردند کشتند. کتاب‌ها را سوزاندند (این کار را در مصر هم کردند) و با این کار، فرهنگ و فرهنگیان دوران ساسانیان نابود شدند.

مردم ستم کشیده که با بر افتادن دودمان ساسانی ترس‌شان ریخته بود و دلیر شده بودند، چنان انقلابی ژرف و بینانی بر پا کردند که تاریخ همانند آن را تا به امروز به یاد ندارد (انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹ مردم فرانسه و انقلاب کبیر ۱۹۱۷ مردم روسیه خیلی آرام‌تر و کم ژرف‌تر بودند). با آتشی که افروخته شد، در سرتاسر ایران خشک و تر با هم سوختند، تا دیگر کسی بر پا و چیزی برجا نماند. این گونه، انتقام ستم کشیدن و رنج بردن و تو سری خوردن چند صد ساله خود و پدران و نیاکان خود را از زورمندان و بالانشینان جامعه طبقاتی زمان ساسانیان گرفتند.

چندی نگذشت که همه چیز از یادها رفت و همه عرب مأب شدند و نام عربی بر خود و فرزندان‌شان گذاشتند. فرهنگ ایران آن چنان خاموش شد که پس از بیش از یک سده که ایرانیان به خود آمدند، ناگزیر شدند برای بازشناسی خود، دست به سوی بیگانگان دراز کنند و آن چه را که دشمنان ایران درباره‌ی ایران نوشته بودند چشم بسته بپذیرند.

حکومت ساده آغاز اسلام دیری نیاید. پس از خلفای راشدین، رهبری مسلمانان به معاویه، پسر ابوسفیان ربا خوار و هنده جگر خوار رسید. معاویه مرکز اسلام را سلطنت موروثی کرد و پیش از مردن، برای پسرش یزید از سران عرب بیعت گرفت. به روش

ساسانیان و امپراتوران روم شرقی، برای خود دستگاه و دربار و دربان و تجمل به راه انداخت که جانشینانش کار او را دنبال کردند و آن را گسترش دادند تا آن جا که راه و رسم مسلمانی به سلطنت دنیایی بدل گشت. از همه بدتر برابری مسلمانان از میان رفت و امویان عرب‌ها را نژاد بالاتر کردند و آنها را به تمام مسلمانان غیر عرب برتری و سروری دادند. با آن که بیشتر مردم ایران مسلمان شده بودند. باز هم از آنها جزیه می‌گرفتند و...

بیدادگری امویان روز به روز افزایش می‌یافت، تا بردباری مردم ایران بر آمد و سر به شورش و نافرمانی برداشتند و به پایمردی و رهبری ابومسلم خراسانی به دشمنی امویان برخاستند. ابومسلم مردم ایران را به نام عباسیان که دشمن امویان بودند خواند و لشگری آراست و به سوی میان رودان (بین النهرین امروزی) کشید و پس از زد و خورد های زیاد در سال ۱۳۲ هجری (۱۲۰ سال پیش از برخورد حفیر و ۱۰۰ سال پیش از کشته شدن یزدگرد شاه) مروان واپسین خلیفه امویان در کنار زاب (زه + آب) بزرگ از سپاه ایران شکست خورد و به مصر گریخت که در آن جا گرفتار و کشته شد (سرنوشتی به مانند یزدگردشاه) و دودمان امویان بر افتاد.

پس از آن که ابومسلم خلافت امویان را برانداخت، یکی از عباسیان را به خلافت رسانید. عباسیان مرکز خلافت را از دمشق به کوفه و سپس به هاشمیه (در انبار) و بغداد جا به جا کردند.

چون عربان راه و روش کشور داری نمی‌توانستند، ناگزیر شدند اختیار خود را به ایرانیان بسپارند. ایرانیان هم دستگاه خلافت عباسیان را همانند شاهنشاه ساسانیان سازمان دادند.

کشور داری، خراج‌گیری، سپاهی‌گیری و نگاهداری آنها، پاسبانی شهرها و روستاها، خبر رسانی و همه چیز از روی گرده زمان ساسانیان از نو بنیان گذاری شد. روی هم رفته باید گفته شود که:

خلافت عباسیان به ویژه در آغاز، دنباله شاهنشاهی ساسانیان بود با خلیفه‌ی عرب.

هر خلیفه که مادرش ایرانی بود، از پشتیبانی ویژه ایرانیان برخوردار بود، مانند مأمون، که به یاری ایرانیان به جای امین خلیفه شد.

ایرانیان که همه کارهای کشوری و لشکری را به دست گرفته بودند، دانشمندان ایرانی را به خود خواندند و آنها را در گسترش فرهنگ یاری کردند. دانشمندان ایرانی، فرهنگ ایران را که پس از برافتادن ساسانیان فراموش شده بود، از نو زنده کردند که نام تمدن اسلامی گرفت. چون بیشتر نوشته‌های شان را بی عربی (آرامی و بیشتر سربانی) نوشته‌اند، «تمدن عربی» هم نامیده شد. این نام‌گذاری‌ها درست نیستند. درست آن است که، ایرانیان دنبال فرهنگ ایران زمان ساسانیان را گرفتند و آن را از نو ساختند و پرداختند تا آنجا که دستور زبان عربی را ایرانیان نوشتند.

بزرگ مردان ایران به نام خلیفه‌گان عرب حکومت می‌کردند و جلوی خودسری‌ها و هوس رانی‌های آنان را می‌گرفتند. خلیفه‌گان که می‌دیدند همه‌ی کارهای کشوری و لشگری به فرمان ایرانیان انجام می‌گیرد و آنها بازیچه‌ی بی‌بیش نیستند که باید بنگرند و خاموش باشند همیشه در ترس به سر می‌بردند و به خود می‌گفتند نکند ایرانیان دست‌مان را از خلافت کوتاه کنند و ما را روانه بادیه سازند. ترس بر کنار شدن از خلافت و محدود بودن در زندگی، خلیفه‌گان را همیشه آزار می‌داد جوری که شب و روز آرام نداشتند. عرب‌های سرشناس کنار مانده هم برای آن که دست‌اندر کار شوند و با بودن ایرانیان بر سر کارها، دست‌شان به کاری بند نمی‌شد، پیوسته نزد خلیفه‌گان از ایرانیان بدگویی می‌کردند و آنها را بیشتر می‌ترساندند. نتیجه همه اینها آن شد که، تنی چند از خلیفه‌گان نمک‌نشناس دست به کشتن بزرگمردان ایران زدند و ننگ نامردی را به نام خود در تاریخ به یاد گذاشتند.

بدین‌گونه بزرگترین فاجعه تاریخ ایران رخ داد. اگر حافظ شیرازی در زمان ساسانیان زندگی کرده بود و بالانشیان جامعه طبقاتی آن زمانی به ویژه دهگانان و موبدان به جای آن همه ستمگری و زورگویی به بهره‌گیری از تهی‌دستان و رنجبران و محرومان زیر دست خود، این گفته حافظ را به کار بسته بودند که:

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند  
مردم ستم کشیده، رنج برده، بی چیز و انتقام جوی ایران، به یاری بیگانه، ایران را بر  
بلا نکرده بودند.

هزاران سال افسوس که این مردم آن چنان بلایی بر سر ایران آوردند که دردش هنوز  
آزارمان می‌دهد و خواهد داد. آتشی افروختند که همه چیز ایران آن روز در آن سوخت  
و هنوز دل فرزندان ایران را می‌سوزاند و خواهد سوزانید. کشتار و ویران‌گری کردند که  
کشتار، آتش افروزی و ویرانگی‌های ددمنشان همراه چنگیز و تیمور در برابری با آن  
ناچیز بودند انقلابی بر پا کردند که، انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹ مردم فرانسه و  
انقلاب ۱۹۱۷ مردم روسیه در سنجش با آن، پیش آمدهای آرام و زودگذر بودند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی